

دکتر ناظر زاده کرمانی

# میثم تمار

یا

## سردار سردار

چون یار و فادار علی (ع) میثم تمار  
معراج خود آغاز کنان شد بسردار

یار علی از شوق علی گرم تولا  
اندیشه بخود راه نمیداد زانبار  
چندان زعلی گفت و دم از مدح علی زد

کآتش بدل دوست زد و دشمن بدکار  
نالد از بن حال ، شناسای حقیقت

ترسید از بن وضع ، فرو مایه غدار  
\* \* \*

چون حق بسخن آید و گوید سخن حق  
باطل چه کند؟ گر نکند وحشت بسیار

خامش نشود مرد خدا از سخن حق  
ور زانکه زبانش ببرد دشمن مکار

\* \* \*

سردار، کنوت بر سردار است خدارا  
ای عیسی مریم بشنو گفته سردار

هزار و سیصد و نوزده سال ازین پیش ، پاسی از نیمه شب یکی از شبهای  
اواخر ماه ذی حجه گذشته ، هفت خرما فروش از اهل کوفه ، ترسان و لرزان  
کنار نخل کوتاهی که در بالای آن جسدی نازنین و خونین آویخته شده بود  
بحال انتظار بسر میبردند ! شب در آغاز تاریک بود ؛ در نیمه دوم آن کم کم  
پیشانی سر خفام ماه مانند نور جبین شهیدی سرفراز ، در آسمان هویدا گردید.  
خرما فروشان کوفه با همه خطر احتمالی میخواستند جسد بخون آغشته همکار  
بزرگوار خود را از بالای نخل فرود بیاورند و آنرا بخاک سپارند ، آخر  
این پیکر خونین تاجان داشت رنج بسیار کشیده بود . . .

نخلی که جسد شهید خونین پیکر در آن ، چون نوری که موسی  
از دور در شاخه درخت طور دید ، نمایان بود ، از درختان دیگر کو تا هر  
بنظر میآمد و غیر از آن نخل بر نه نخل دیگر نیز اجساد را بدار آویخته بودند . . .  
بنی امیه اگر چنین نمیکردند چگونه میتوانستند مردم را خاموش و آرام  
نگاه بدارند ؟

خرما فروشان اواخر شب اشگریزان پیکر آغشته بخون میثم تمار را  
از نخل بزیر آوردند و جای داشت که در این هنگام نخل چون (استن حنانه)  
از فراق کسیکه از او جدا میشوند ، بناله در آید !! زیر آروخ صاحب جسد با این  
درخت سالها راز و نیاز کرده و بارها گفته بود : ای درخت ، من و تو از برای  
یکدیگر آفریده شده ایم . . .

هنگامیکه خرما فروشان جسد همکار عزیز را از نخل بزیر آوردند  
در پر تو مهتاب کمرنگ ، همه از مشاهده آن بگریه درآمدند ؛ خون خشکیده  
بینی و لبها و محاسن نازنین مصلوب را فرا گرفته بود و از آن غم انگیز تر

پهلوی شکافته یاروفادار علی و سردار دلیر اسلام بود.

خرمافروشی نالان گفت: من امروز شاهد بودم که باچه سنگدلی این زخم پهلوی میثم وارد آمد. یاران چگونگی را پرسیدند و او گریه کنان شرح داد که مردی دین بدنیا فروخته برای خوش آمد فرمانروای کوفه نیمه روز بسراغ میثم آمد و او را دید که دهانش را بسته اند و باچشمان باز روشن بین گاهی باآسمان وزمانی بزمین مینگرد. مرد ناپاک در حالیکه حربۀ مهلکی در دست داشت بمیثم گفت: باآنکه میدانم چه روزها روزه بوده ای و چه شبها گرم عبادت، این حربه را بتو خواهم زد، عجب تر اینکه آن خدا نشناس بتخدا هم سو کند خورد و آنکه حربۀ خود را بتیپگاه میثم دل آگاه فرود آورد. خون چون فواره از پهلوی مصلوب روان شد و آخر روز شاید از فشار بسیاری که دهان مبارک او از لجام دیده بود، خون از بینی وی نیز جاری گشت و محاسن و سیئه ناز نیش را فرا گرفت و بعد از آن چون مرغ سر بریده تکان خورد و جان بجایان سپرد.

یاران ازین گفتار حزن انگیز بناله در آمدند؛ اما چون از نگهبانان بیم داشتند، ناله ها در کلو شکستند و باز بر دستی و چالاکی جسد خون آلود را بکنار نهری رساندند و در آنجا پنهان کردند و هر يك از پی کار خویش رفتند فرمای آن شب نگهبانان که جسد مطهر میثم را ندیدند، همه جار برای یافتن آن، مورد کنجکاوای قراردادند اما اثری از آن پیدا نشد... آیا دیگر چه میخواستند؟

مالها پیش ازین واقعه جانسوز، پیشوای پرهیزکاران جهان

امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع) پس از آنکه میثم را از زنی (از قبیلۀ بنی اسد) خرید و آزاد کرد از وی پرسید: چه نام داری؟

سالم.

— امامن از پیغمبر (ص) شنیده ام که پدر، نام تو را میثم گذارده است.

— بخدا که پدرم مرا میثم نامیده و پیغمبر راست فرموده.

— پس نام سالم را بگذار و همین نامی را که پیغمبر (ص) فرموده انتخاب کن و میثم

باش اما کنیۀ تو باوسالم خواهد بود. باین ترتیب امیر المؤمنین علی (ع) بنده ای را خرید و طوق محبت خویش، ابگردنش افکند تا در شمار آزاد مردان جهان در آید و بر استی جز علی که میتواند باهر خود بندگان را بخرد و آزاد کند و آزاده سازد؟

اما میثم از آزاد گانی بود که استعدادی بیش از اندازه داشت، از اینرو رفته رفته در زمرۀ یاران بر گریده علی (ع) جای گرفت، بدقایق پی برد و از حقایق آگاه شد؛ چشم سر بست و چشم دل گشود؛ دنیا را رها کرد تا همه جهان از او باشد و کار با نجار سید که این شاگرد فرخنده بخت مکتب تشیع استاد اسرار و رموز شد.

یکشب علی (ع) او را همراه خود از کوفه بیرون برد تا بمسجدی رسیدند آنجا پیشوای پرهیزکاران چهار رکعت نماز بجای آورد و چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را رو باآسمان گرفت. در میان سکوت تفکر انگیز شبانگهی، بانگ دلاویز جانسوز علی بگوش میثم آمد که گرم راز و نیاز با کار ساز بنده نواز میگفت: پروردگارا، چگونه تورا بخوانم؟ و حال آنکه در پیشگاهت کنه کارم و چگونه بخوانم و حال آنکه تورا شناخته ام. دلم

شرار از عشق تست. دستی را که بگناه آلوده است؛ پیشت بنیاز باز داشته‌ام  
 من اسیر خطاهای خویشتم و تو صاحب عطاهای خودی و...»  
 وقتی دعای مستجاب علی پایان رسید چهره نازنین به زمین نهاد و از کرد کار  
 بخشش خواست و بر خاست و از مسجد بیرون رفت. «میشم بادل پر از آتش  
 شوق و دیده‌تر از اشک ایمان، از بی مولای خود روان شد. ناگهان علی ایستاد  
 و خطی بزمین کشید و گفت: ای میثم پای از خط بیرون نگذار... و خود دور کشت.  
 «دلی که صبر پذیرد ز عشق بیخبر است. میثم در تاریکی نتوانست از  
 «نور جمال علی شکینا باشد و پای از خط فراموش نهد و او را چند لحظه از دست بدهد»  
 «جان مشتاق بناله در آمد که ای میثم تمار، ز نهار مولای بزرگوار اتنها»  
 «مگذار از بی او بادب کام بردار و اگر بر تو بر آشت بگویی! در این شب تار»  
 «بیایان ناهموار چه اعتبار؟»  
 این بگفت و آهسته خود را بعلی رسانید و او را دید سر در چاهی فرو  
 برده و ناله میکند، کوئی با کسی سخن میگوید. صدای علی بر خاست:

- کیستی؟

- میثم

- مگر نگفتم از خط قدم بیرون مگذار؟

- ترسیدم تور در این بیابان تنها بگذارم...

- آیا شنیدی چه میگفتم؟

- نه؛ ای سرور عزیز.

«ای میثم، در سینه رازهای دارم، هنگامیکه دلم تنگی میکند؛ زمین را  
 پادست می‌کومم و رازهای خویش را در آن می‌سپارم کوئی بذری میافشانم؛ باشد

که روزی سر بر آرد و گیاهی که من کشته‌ام بروید...»

\* \* \*

مگر ابن عباس خوشاوند پیغمبر و علی نبود؟ آیا او را ربانی امت  
 ننماییده‌اند با این حال خر مافروش بهوش او را گفت:

ای پسر عباس هر چه می‌خواهی درباره تفسیر آیات قرآن از من بپرس  
 زیرا من قرائت و تفسیر کتاب آسمانی را نزد پیشوای خویش علی آموخته‌ام..  
 اما ابن عباس با همه تبحر در تفسیر از تاویل میثم بحیرت افتاد.

\* \* \*

مکتب تشیع قربانگاد عشق است استاد این مکتب علی علیه السلام خود  
 نخست در محراب عبادت سردار تابشا گردان درس سبازی بیاموزد. در این  
 مکتب شاگردی را قبول میکنند که سزا پیا نشناخته پهای خود بر ای سر بازی  
 و سرافرازی بشریانگه بشتابد... بدست اندیشه اعماق قرون را بشکافد  
 تا با چشم دل؛ جانبازی یکی از قربانیان راه حق یعنی میثم را تماشا کنیم؛  
 آنروز که پیشوای پرهیزکاران با میثم یار دلیر و وفادار خویش در این باره سخن  
 آغاز کرد، گفت:

ای میثم! می بینم که مردم را از اسراری آگاه میکنی که نسبت بان  
 دوچار تردید میشوند راستی می‌خواهی بدانی که روزی چه پیش خواهد آمد؟  
 - تو بهتر میدانی با علی.

- بگو ببینم حال تو چگونه خواهد بود آنروز که ناپاکی از بینی امیه تورا  
 بطلبد و بگو بداید از علی بی‌زاری بجویی؟  
 - سوگند بخداوند که هرگز از تو بی‌زاری نخواهم جست.

— تور ابردار خواهد کشید .

— صبر میکنم ، در راه دوستی تو تحمل همه چیز آسان است .

— ای میشم ، تو در آخرت نیز با من خواهی بود . .

چند روز بعد میشم در خدمت علی از راهی میگذشتند ، نزدیک نخلی علی ایستاد و روی میشم کرد و گفت : ای میشم تو با این درخت کارها داری ، بدترین مردم بر همین درخت تور ابردار خواهد زد آری تو و نه تن دیگر بر این نخلها که نزدیک خانه عمرو بن الحرث است بدار آویخته خواهید شد . این نخل کوتاهتر از نخلهای دیگر است و بالای آن خون از پهلو و بینی تو روان خواهد گشت .

سالها گذشت ؛ تیغ کین عبدالرحمن بن ملجم علی را در محراب از پای در آورد و جهان بکام بنی امیه گشت و سالها معاویه بدلخواه ؛ کرم تخریب امور مسلمانان شد و پس از مرگ خود نیز یزید را بر مردم مسلط گردانید . . .

میشم بارها در کنار آن درخت نماز میگزارد و میگفت : ای درخت ! خدا تو را برکت بدهد که از برای من بر و مندمی شوی و من هم از برای تو آماده میشوم . سر انجام ، آن روز فرا رسید که قربانی بقر با نگاه برود ؛ سال سوم فرمائروائی یزید بود ، از نخل کوتاه جز تنه آن چیزی باقی نگذاشته بودند . میشم دانست که وعده حق نزدیک است در این وقت باز جمله ای را که بارها بعمرو بن الحرث گفته بود تکرار کرد : روزی من هم سایه تو خواهم شد . باید با همسایه بنیکی رفتار بکنی و او در جواب میگفت : ای میشم نکفتی خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را که هر دو در همسایگی

من واقع است .

میشم در همان سال که حسین بن علی عازم مکه بود بمکه شتافت و در همین سفر بود که بنزد ام سلمه زوجه پیغمبر اکرم (ص) رفت و چون ام سلمه او را شناخت گفت : ای میشم بارها در دل شب شنیدم که پیغمبر تو را یاد و توصیه ات را بعلی میکرد میشم در حالیکه چشمهایش پر از اشک شوق بود سراغ حسین بن علی (ع) را گرفت و همینکه شنید بیکی از باغهای خود درفته گفت ای ام سلمه ! سلام مرا بحسین برسان و بگویی من و تو بزودی در سرای دیگر یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ، و وقتی بدستور ام سلمه عطر بصورت و محاسن میشم ریختند او گفت : ای ام سلمه تو محاسن مرا خوشبوی گردانندی و بزودی این محاسن بمحبت اهل بیت باخون من رنگین خواهد شد . برای من و حسین عایه السلام مقرر است که ....

\* \* \*

— خوش آمدی ای میشم !

— آیا تو معرف کوفه هستی

— بلی من در کوفه باید مردمان را در صورت لزوم تسلیم حکم و ایان بکنم

— ای مرد آن روز نزدیک است که برای تسلیم من بیکی از ناپاکان

بنی امیه مهلت بخواهی .

معرف با تعجب پرسید : پس از آن چه خواهد شد ؟

میشم گفت : سر انجام مرا پیش او خواهی برد تا بر در خانه عمرو بن الحرث

بدار کشیده بشوم !

— چه میگوئی از کجا میدانی چنین روزی پیش خواهد آمد ؟

خوانند کان آشنا بتواریخ اسلامی میدانند که چگونه گاهگاه روایت‌ها باهم اختلاف پیدا میکنند. چنانکه در باره بر خورد میثم و عبیدالله زیاد فرمائز وای سنگدل کوفه درست معلوم نیست که آیا مردم بازار کوفه برای شکایت از یکی از گماشتگان عبیدالله، میثم را با خود بردند تا شکوئه آنان را با اطلاع وی برساند و بدینسان میثم بچنگ عبیدالله افتاد، یا آنکه فرمانروای کوفه خود از پیش نقشه تا بودی بار وفادار علی را کشیده بود؟ و آخر آن روز فرارسید که عبیدالله با تهدید از معرف کوفه میثم را خواست و او برای آوردن وی مهلت خواست و بهمین منظور بقادسیه رفت و میثم را دستگیر کرد و بنزد عبیدالله آورد.

هنگامیکه میثم وارد مجلس عبیدالله شد، خوش آمد گویان بفرمانروا خبر دادند که این مرد (میثم) از نزدیکترین یاران علی بوده و عبیدالله بتعجب در میثم تکیست و گفت آیا همین مرد آنهمه مورد توجه علی بوده است گفتند: بلی. آنگاه گفتگو میان عبیدالله مغرور و زورمند و میثم دلیر و راستگو آغاز شد:

- چه میگوئی؟ ای میثم!

- میگویم که خداوند در کعبین بدکاران است و تو یکی از آنان هستی.

- که تو را اینهمه گستاخ کرده که با من چنین سخن بگوئی؟ باید از

ابو تراب بیزاری بجوئی.

- ابو تراب را نمی‌شناسم.

- از علی بن ابیطالب (ع) بیزاری بجوی !!

- اگر این کار را نکنم چه خواهی کرد؟

- بیدرنگ تو را خواهم کشت !!

- و این همان سرنوشتی است که پیشوای بزرگوارم علی (ع) مرا از آن خبر داده است! ای پسر زیاد تو مرا بانه نفر دیگر برد خانه عمرو بن الحریث بدار خواهی آویخت.

- من برخلاف آنچه گفتی رفتار خواهم کرد تا دروغ مولای تو ثابت بشود - غیر ممکن است علی (ع) دروغ گفته باشد، من میدانم تو چگونه و در کجا مرا خواهی کشت! من نخستین کسی هستم که در اسلام بدهانم لجام خواهند زد، برای آنکه نتوانم حقایق را بگویم.

عبیدالله باخشم فراوان دستور داد، میثم را بزندان بردند و در همین زندان بود که او بمختار مژده داد که تواز زندان آزاد خواهی شد و بخونخواهی حضرت سیدالشهداء؛ عبیدالله را خواهی کشت.

فرمانروای کوفه در صد کشتن مختار بود اما نامه یزید او را مجبور کرد که مختار را بکشد و آنوقت نوبت قتل میثم فرا رسید. هنگامیکه میثم را بقربانگاه بردند و او را بر نخل نزدیک خانه عمرو آویختند، صاحبخانه دانست مراد از همسایگی چه بوده! و بهمین جهت بدستور او زبر نخل را جاروب کردند...

میثم بر فراز دار مجالی یافت که بدلخواه؛ زبان بمدح علی بگشاید و گفتنی‌ها را در باره پسر عم و جانشین بیغم بر مردمی که دره جاورت دار او اجتماع کرده بودند، باز گوید. و او از انقراض و نابودی امویان و بدنامی آنها در تاریخ سخن میگفت و فضایل و مناقب خاندان پیغمبر را بر مردم بیخبر یاد آور میشد. بزودی بعبیدالله خبر دادند: اگر این منقبت گوئی و مدیحه سرائی نسبت بعلی و فرزندان وی و همین لعن و دشنام بمعاونیه و یزید ادامه پیدا بکند

کاربر سوائی بیشتر آنان خواهد کشید ، از این رو فرمان داد بدهان میشم لجام زدند و بدینوسیله دهانش را بستند . . . آنگاه راستگو و دروغگو باردیگر نیز شناخته شدند . . .

\* \* \*

روز سوم ستاره‌ای درخشان در آسمان اسلام افول کرد .

اما زهمان روز خورشیدی تابناک بنام میشم در آسمان حقیقت طالع کشت خواه زبان میشم را برای جلو گیری از حقگوئی بریده و خواه دهانش را بسته باشند ، بهر صورت اشتباه کرده اند ، زیرا مثل این است که امواج هوا از جانب خدای مأمورند که سخن حق را در عالم انتشار بدهند . . .

هزار و سیصد و نوزده سال از آن روز که میشم تمار یار وفادار علی را بدار آویختند میگذرد ، اما ماهنوز صدای دل انگیز او را از اعمال فرون با کوشش دل می شنویم که میگوید: **تقوی و فضیلت در خاندان رسالت است و فسق و رذیلت در دو دمان بنی امیه .**

تهران - شهریور - ۱۳۳۸ - دکتر ناظر زاده کرمانی

تشکر

نشریه سالیانه مکتب تشیع مورد توجه و استقبال عموم طبقات و مخصوصاً محافل علمی قرار گرفت و ضمن چند ماه اخیر نامه‌های متعدد بعنوان تقدیر و اظهار محبت از طرف جمعی از دانشمندان و رجال و سایر طبقات واصل گردید و همچنین مجلات و روزنامه‌های مذهبی و علاقمند در پیرامون تجلیل و تعریف از این نشریه قلمفرسائی کردند .

ما ضمن اظهار تشکر از حسن نظر و لطف آقایان محترم ، امیدواریم بتوفیق خدا این سلسله انتشارات هر چه بهتر و مفیدتر در دسترس جامعه گذارده شود .

## ناموس دین

مرد حق آنکه برونی و درونی دارد  
خدعه مار مخور گر چه برونی دارد  
دین حق میطلب و در ره حق ثابت باش

کوه از جای نجسند که سکونی دارد  
گمراه آنکس که در اطراف خدای بیچون

از ره بیخبری چندی و چونی دارد  
دین چو ناموس بود در نظر اهل نظر

و آن بود حافظ ناموس که خونی دارد  
تا نماز است بیبا خانه دین است بیبا

پایدار است بنائیکه ستونی دارد  
دین حق تأدیه کن تا که سر افراز شوی

سرفکنده است هر آنکس که دیونی دارد  
« ناجی » از بهر دونان منت دونان نبرد

دنی آن دان که نظر جانب دونی دارد  
« ناجی »

## حسد

جلد دوم - شب پنجشنبه

کتاب اخلاقی مهمی است که بقلم دانشمند معظم حضرت آقای سیدرضا صدر تهیه شده است . مطالعه آنرا بعموم توصیه میکنیم . بهاء : ۶۰ ریال

مرکز انتشار : مؤسسه مطبوعات دارالعلم قم